

شهادت درخت،

حکایت تیپ شماره * ۱۵۴۳D

و قاضی القضاة ابوالعباس رویانی

به روان پاک استاد فقیدم دکتر علی اکبر شهابی
إِنَّ مَصِيبَةَ أَمْتِنِي مِنَ الْمَصَائِبِ بَعِيدَةٌ

مقدمه

چند ماه پیش وقتی اولین مسوده این مقاله را پایان برده بودم خبردار شدم که حضرت استادی دکتر شهابی به آمریکا تشریف آورده اند. برای عرض بندگی بمصداق مَنْ عَلَّمَنِي حِرْفًا صَيَّرَنِي عَبْدًا خدمتشان تلفن کردم و بعد از تعارفات معموله موضوع این مقاله را بصورت خلاصه برایشان بیان کردم. چنان که شیوه ایشان بود، من بنده را فرمودند تا یک نسخه از مقاله را هنگامی که به دیدارشان می روم همراه ببرم تا بخوانند و راهنماییهای لازم را بنمایند. اما متأسفانه هنگامی که پس از یک هفته از لوس آنجلس به برکلی وارد شدم خبر فوت ایشان را از دوستی شنیدم. بنابراین ایشان نسخه این مقاله را ندیدند تا اغلاط بسیار آن را متذکر شوند. نتیجه این نوشته به همین صورتی که هست بچاپ می رسد زیرا که پس از مصیبت فوت استاد مهربانم دست و دلم به کار بیشتر در باب این نوشته نمی رود.

و ما الدُّنْيَا بِبَاقِيَةٍ لِحَيِّ وَلَا حَيٌّ عَلَى الدُّنْيَا بِبَاقٍ

شهادت درخت

حکایت زیر که نگارنده خلاصه آن را ذکر می کند در باب سی و یکم قابوس نامه آمده است. «حکایت: چنان که به طبرستان قاضی القضاة ابوالعباس رویانی بود. وی

مردی مستور بود و اعلم... وقتی به مجلس او مردی پیش او به حکم آمد و بر مردی صد دینار دعوی کرد. قاضی از آن خصم پرسید. آن مرد انکار کرد. قاضی این مدعی را گفت: گواه داری؟ گفت: ندارم... قاضی... بدانت که راست همی گوید. گفت: ای خواجه وام دادن تو او را چگونه بوده است؟... این مظلوم گفت: ... این مرد مردی بود چند ساله دوست من، اتفاق افتاد که بر پرستاری عاشق شد قیمت وی صد و پنجاه دینار و مایه این مرد کم از صد و پنجاه دینار بود... شب و روز چون شیفتگان همی گشتی و همی گریستی... روزی به تماشا رفته بودیم... و دل من بروی بسوخت که بیست ساله دوست من بود. وی را گفتیم... مرا در همه جهان صد دینار است... این صد دینار تو را دهم و تو باقی بر سر نهی و این کنیزک را بخری... و پس از ماهی بفروشی و زر من باز دهی. این مرد پیش من به خاک بگردید و سوگندان خورد که: یک ماه بدارم و پس از آن اگر به زیان خرند بفروشم و زر تو باز دهم. من آن زر از میان بگشادم و بدو دادم. من بدم و او و خدای عز و جل. اکنون چهار ماه برآمد نه زر من باز همی دهد و نه کنیزک همی فروشد. قاضی گفت: کجا نشسته بودی بدین وقت که زر بدو دادی؟ گفت: بزیر درختی. قاضی گفت: پس که بزیر درختی بودی چرا می گویی که گواه ندارم؟ این خصم را گفت هم این جا بنشین پیش من، و مدعی را گفت... برو و زیر آن درخت دو رکعت نماز کن و صد بار بر پیغامبر (ص) درود ده و آن درخت را بگری که: قاضی تو را همی خواند. بیا و گواهی من ده. خصم تبسم کرد، قاضی بیدید و بر خویشتن پوشیده کرد... مرد... برفت و مرد دیگر پیش قاضی بنشست و قاضی به حکمهای دیگر مشغول شد. خود بدین مرد نگاه نکرد تا یک بار در میانه حکمی که همی کرد روسوی این مرد کرد و گفت: فلان آن جای رسیده باشد یا نه؟ این مرد گفت: نه هنوز. قاضی به حکم مشغول شد. آن مرد [یعنی مدعی]... بازگشت و پیش قاضی آمد و گفت: ای قاضی... [درخت با من] نیامد. قاضی گفت: غلطی که درخت آمد و گواهی داد و روی به خصم کرد و گفت «حق این مرد بده یا کنیزک را بفروشم و زر به وی دهم». مرد گفت: ای قاضی تا من این جا نشسته ام هیچ درخت نیامد. قاضی گفت: راست گویی، درخت نیامد اما اگر تو این زر از وی نگرفته ای زیر آن درخت، [آن گه] که من از تو پرسیدم که مرد رسیده باشد بدان درخت یا نه تو چرا نگفتی که کدام درخت؟ من ندانم که وی کجا رفته است. و مرد را الزام کرد و زر بستد و به خداوند حق داد.» (قابوس نامه: ۱۹۱)

این حکایت را که صاحب قابوس نامه از ابوالعباس رویانی قاضی القضاة طبرستان ذکر کرده است در کتب دیگر ادبی بسیار آورده اند که نگارنده من باب نمونه به چند مورد

شهادت درخت، حکایت نپ...

از این منابع اشاره خواهد کرد.

تا آن جا که نگارنده دیده است قدیمترین منبعی که روایتی خلاصه از این حکایت را آورده است عیون الاخبار ابن قتیبه است (فوت ۲۷۶ هـ). در عیون الاخبار حکایت به این تفصیل نیامده بلکه بصورت بسیار فشرده در باب خصمی است که در حضور قاضی نادانسته چیزی می گوید که ادعای مدعی را علیه خودش به ثبوت می رساند و قاضی علیه او رأی صادر می کند و چون مرد اعتراض می نماید قاضی پاسخ می دهد که ثقه ای پیش من علیه تو شهادت داد. مرد می پرسد که این شاهد ثقه که بود و قاضی پاسخ می دهد «پسر خواهر خاله ات».

متن عیون الاخبار بقرار زیر است:

«و تقدم رجلان الى شريح^۱ في خصومة فآثر أحدهما بما يدعى الآخر عليه وهو لا يعلم، ف قضى عليه شريح. فقال الرجل: انتقضى بغير بينة؟ فقال: قد شهد عندي ثقه، قال ومن هو؟ قال: ابن اخت خالتك» (عیون الاخبار: ج ۲، ص ۳۱۷).

پس از او محمد بن خلف بن حیان و کعب (فوت ۳۰۶ هـ) در اخبار القضاة روایتی از این حکایت منسوب به ایاس بن معاویه^۲ ذکر می کند (و کعب: ۳۴۲). ابراهیم بن محمد البیهقی که همعصر با المقتدر بالله (۲۹۵-۳۲۰ هـ) بوده است هم این حکایت را در کتاب نفیث المحاسن و المساوی درباره همین قاضی ایاس بن معاویه آورده است. در روایت بیهقی مردی که مالی به مرد دیگری سپرده بوده است و طرف بکلی این مطلب را انکار می نموده و مال را پس نمی داده او را به محضر ایاس بن معاویه می برد. ایاس از شاکی می پرسد در محلی که تو مال را به امانت بدین مرد دادی آیا چیزی هم بود؟ شاکی پاسخ می دهد که آری درختی بود. ایاس مدعی را می گوید توبه نزد آن درخت برو شاید مال را در آن نواحی دفن کرده باشی و چون چشمت به درخت بیفتد محل دفن مال به خاطرت برسد یا این که شاید شاهدهی بر مدعای خود بجویی و به مدافع هم می گوید تو این جا باش تا شاکی بازگردد. سپس به همان ترتیب حکایت فارسی ایاس از خصم می پرسد که آیا شاکی به محل آن درخت رسیده است؟ مرد جواب می دهد: نه. و به این ترتیب ایاس می فهمد که مدافع دروغ می گوید و علیه او رأی صادر می کند.

متن روایت بیهقی بقرار زیر است:

قیل و استودع رجلاً رجلاً مالا ثم طالبه به فجحده، فخاصمه الى إياس بن معاوية القاضى وقال: دفعت اليه مالا فى مكان كذا و كذا قال فأشئ شئ في كان فى ذلك الموضع؟ قال شجرة، قال فانطلق الى ذلك الموضع و أنظر الى تلك الشجرة. فلقن الله

أَنْ يَوْضِحَ لَكَ هُنَاكَ مَا تُبَيِّنُ بِهِ حَقِّكَ أَوْ لَعَلَّكَ ذَقَنْتَ مَالِكَ عِنْدَ الشَّجَرَةِ فَنَسِيَتْ فَتَدَّكَرَ إِذَا رَأَيْتَ الشَّجَرَةَ. فَمَضَى قَالَ إِيَّاسُ لِلْمَطْلُوبِ مِنْهُ: إِجْلِسْ حَتَّى يَرْجِعَ صَاحِبُكَ فَجَلَسَ وَ إِيَّاسُ يَقْضِي وَيَنْظُرُ إِلَيْهِ بَيْنَ كُلِّ سَاعَةٍ ثُمَّ قَالَ: تَرَى صَاحِبَكَ بَلَّغَ مَوْضِعَ الشَّجَرَةِ؟ قَالَ: لَا. فَقَالَ يَا عَدُوَّ اللَّهِ أَنْتَ الْخَائِنُ. قَالَ: أَقْلُنِي أَقَالَكَ اللَّهُ فَأَمَرَ بِحِفْظِهِ حَتَّى جَاءَ خُصْمُهُ. فَقَالَ لَهُ: خُذْ [مِنْهُ] بِحَقِّكَ فَقَدْ أَقْرَأَ (المحاسن والمساوي، جلد ۱، ص ۲۲۰)

روایت بیهقی را ابن الجوزی (۵۱۰-۵۹۷ هـ) تقریباً عیناً ولی با اختلافات بسیار جزئی در افعال در کتاب الاذکیاء آورده است (ابن الجوزی: ۷۰-۷۱). نظریه این که روایت بیهقی که بدون تردید منشأ روایت ابن الجوزی است با فعل «قیل» «گفته شده است»، یا «می گویند که» یا «آورده اند که» شروع می شود، شکی نمی توان داشت که منبع بیهقی شفاهی بوده است یعنی داستان را با احتمال بسیار قوی در ذهن داشته اما یادش نمی آمده است که کجا شنیده است یا از که. حال آن که ابن الجوزی مشخص می کند که شخصی بنام ابو محمد القرشی این حکایت را برایش تعریف کرده است زیرا متن ابن الجوزی با جمله «اخبرنا ابو محمد القرشی» شروع می شود.

حکایت دیگری که بسیار شبیه به حکایت مورد بحث است نیز در کتاب الاذکیاء مسطور است. در این حکایت اخیر بجای درخت و طلبیدن درخت برای شهادت، قاضی از مدعی می خواهد که به او بگوید که پول را در چه محلی به مدعی علیه داده است. مرد جواب می دهد که رد و بدل کردن پول در مسجدی اتفاق افتاده است. بعد از آن که مدعی علیه حاضر به سوگند خوردن می شود تا به قاضی ثابت کند که پولی از مدعی دریافت نکرده است، قاضی به شاکی می گوید برخیز و به مسجد رو و برگ از قرآنی که در آن مسجد است برای من بیاور تا من این مرد را بدان برگ سوگند دهم. مدعی می رود و طرف هم در حضور قاضی می نشیند. پس از ساعتی قاضی از او می پرسد «فکر می کنی که [شاکی] به مسجد رسیده است؟» او جواب می دهد «نه هنوز به آن جا نرسیده است». باستناد این جمله قاضی مرد را محکوم می کند و ده دینار شاکی را از او می گیرد (کتاب الاذکیاء: ۷۱)

این حکایت نه تنها در متون فارسی و عربی، بلکه در کتب یهود هم وارد شده است. مین جمله در کتابی بنام *The Exempla of the Rabbis* که مشتمل بر حکایات مربوط به علمای دین یهود است، روایت زیر از این داستان آمده است:
«ترسایی پولی به مردی کلیمی به قرض می دهد و خدای و درختی را بر این معامله شاهد می گیرد. [هنگام پرداخت قرض] مرد یهودی از باز دادن پول سر باز می زند و

شاکی [بناچار] او را به محضر قاضی [Rabbi] حریری می برد. قاضی هر دو را می فرماید تا فردا در محکمه او حاضر شوند. [چون فردا به محکمه می رسند] قاضی چیزی در گوش شاکی می گوید، شاکی پس از شنیدن سخن قاضی محکمه را ترک می کند و مدافع در دادگاه به انتظار نگاه داشته می شود. پس از مدتی مدافع حوصله اش سر می رود و از قاضی علت معطلی را می پرسد. قاضی پاسخ می دهد «شاکی را فرستادم تا شاخه ای از درختی که در زیر آن پول را به توقرض داد بیاورد.» مدافع پاسخ می دهد که «[اگر این طور است] او پیش از شامگاه باز نخواهد گشت». بناگاه قاضی فریاد می زند که «پول را بده زیرا که درخت شهادت خودش را داد.» (Gaster, 133 #358)

حکایت فوق را Gaster از یک دستنویس عبری اسپانیایی متعلق به قرن ۱۷ میلادی ذکر کرده است (Gaster, 132) و با آن که وی در مقدمه کتاب خود ادعا می کند که این حکایات علی رغم دستنویسهای نسبتاً متأخر حتماً بسیار باستانی هستند (Gaster, 40)، شکی نیست که تاریخ جمع آوری اکثریت قریب باتفاق حکایات این کتاب را نمی توان مقدم بر حدود قرن ۱۳ میلادی دانست (Neuman, 6, n.3). بعلاوه این حکایت اخیر هم مسلماً ریشه یهودی ندارد، زیرا بنده آنچه در متون عبری که به زبانهای اروپایی ترجمه شده اند تتبع کردم روایتی از این حکایت در آنها ندیدم. در کتاب مفید عالم بزرگ اسرائیلی Dov Noy هم خارج از موتیف های شماره J1130 و J1140 و امثال آنها که با ذکاوت قضات در دادگاهها سر و کار دارد اثری از این حکایت نیست. (نک *Motif-Index of Talmudic-Midrashic Literature*). بنابراین، حکایت مورد بحث قطعاً یا اصل سامی غیر یهودی دارد (یعنی داستانی است متعلق به اقوام سامی غیر از یهودیان مثل عرب ها) یا اصلی هندی دارد زیرا چندین روایت شبیه به این حکایت در اقوام هند نیز شایع است.

طبق یکی از روایات هندی این حکایت، مردی به دیگری پولی قرض داده بود و سندی هم حاکی از مبادله پول بین طرفین از آن مرد در دست داشته. بدهکار به حيله ای سند را بدست می آورد و آن را از بین می برد. بستانکار بناچار طرف را به محکمه می کشد و او هم بکلی قضیه را منکر می شود. قاضی از بستانکار می پرسد اندازه این سندی که از طرف گرفتی چه قدر بود؟ او پاسخ می دهد که اقل از یک متر طول و عرض داشت. در این هنگام بدهکار فریاد بر می دارد که حضرت قاضی این مرد دروغ می گوید. اندازه سند بنده یک وجب هم نمی شد.» (Thompson, J1141.1.3) طبیعتاً این سخن بدهکار آشکار می کند که حرف شاکی درست است و او به شاکی مقروض.

روایت جالبی از این حکایت در ادبیات فرانسه هم وارد شده و آن در فصل دهم رمان خواندنی موسوم به *Zadig* (صادق) از نویسنده شهیر فرانسوی Voltaire است. در این روایت که بنده خلاصه آن را نقل می‌کنم عیناً قضیه شهادت مدافع علیه خودش مطرح شده است با این تفاوت که بجای درخت سخن از سنگی می‌رود. قهرمان داستان زادیک (یا صادق چنان که جناب آقای نادر نادرپور به بنده فرمودند) که به غلامی فروخته شده است به‌مراه صاحبش Setoc بمیان قبیله او می‌رسد. این Setoc در حضور دو شاهد پانصد مثقال نقره به یهودی‌ای قرض داده بوده است. اما دو شاهد در غیبت او در گذشته بوده‌اند و مرد یهودی هم بکلی گرفتن نقره را انکار می‌کرده است. هنگامی که قهرمان داستان از چگونگی امر مطلع می‌شود به اربابش می‌گوید غم مخور میم تو را از این مرد خواهم گرفت. سپس *Zadig* مرد یهودی را به محضر قاضی می‌برد و پس از شرح قضیه به قاضی می‌گوید با آن که دو شاهدی که در حضور آنان ارباب من پول را به این مرد قرض داده بوده است مرده‌اند اما چون دادن پول در نزدیکی سنگ بزرگی اتفاق افتاده بوده است اگر حضرت قاضی فرمان دهد تا سنگ را به محکمه بیاورند بی تردید سنگ در این باب شهادت خواهد داد. قاضی دستور می‌دهد که کسی برود و سنگ را به دادگاه بیاورد و *Zadig* و مرد یهودی هم در حضور او می‌نشینند. بالاخره پس از رسیدگی به چند پرونده دیگر، قاضی رو به *Zadig* می‌کند و می‌پرسد: «این سنگ که می‌گفتی چه شد؟» در این هنگام مرد کلیمی که بسیار عجول و بی‌صبر هم بوده است می‌خندد و می‌گوید: «حضرت اشرف، اگر تا فردا هم منتظر بشوید سنگ را در محکمه نخواهید دید زیرا محل سنگ بیش از شش میل با این جا فاصله دارد و از آن گذشته پانزده مرد لازم است تا این سنگ را از جای توانند جنبانند.» بمجردی که سخن مرد تمام می‌شود، *Zadig* فریاد می‌زند که: «من گفتم که سنگ شهادت خواهد داد. این مرد می‌داند که آن سنگ کجاست پس قبول می‌کند که پول هم روی همان سنگ شمرده و به دست او سپرده شده بوده است. و بالاخره مثل روایات عربی و فارسی و عبری، در حکایت فرانسوی این داستان هم حق به حقدار می‌رسد و مدافع پول شاکی را باز پس می‌دهد (Voltaire, 1930:39-42). چنان که ملاحظه می‌کنید حکایت شهادت درخت که تحت شماره^۹ 1543D در تیپولژی داستانهای عامیانه تامسون وارد شده است در متون ادبی متقدم بر قابوس نامه به قضاة دیگر مخصوصاً به ایاس بن معاویه نیز که به تیزهوشی شهره بوده، منسوب است.

قاضی القضاة ابوالعباس رویانی

و اما مطلب دومی که در این یادداشت مورد بحث قرار می گیرد هویت این قاضی ابوالعباس رویانی است که مرحوم سعید نفیسی او را با ابوالعباس قاضی ضریر یکی دانسته اند.

مرحوم سعید نفیسی در چاپ خود از قابوس نامه می نویسد: «در باب این مرد [یعنی ابوالعباس رویانی] که ظاهراً از معاریف زمان خویش بودم... در تاریخ طبرستان چنین گوید: «قاضی القضاة ابوالعباس رویانی - هنوز قضاء طبرستان در خاندان اوست (یعنی در سال ۶۱۳ که زمان تألیف کتاب است) به عهد شمس المعالی قابوس بجملة ولایت حاکم شریعت او بود و مفتی و صاحب تصنیف و حکایات قضاء او بسیار است. [سپس همین حکایت را عیناً نقل می کند]». مرحوم نفیسی اضافه می کند که «بجز این مطالب که مؤلف تاریخ طبرستان از متن حاضر برداشته است دیگر در باب این ابوالعباس رویانی چیزی نیافتم. شاید ابوالعباس قاضی ضریر که ابوحیان توحیدی گفته است در سال ۳۵۸ در ری در خانه صاحب بن عبّاد با وی بوده همین ابوالعباس رویانی باشد (رجوع کنید به ارشاد الارب (معجم الادباء) یاقوت - ج ۲ ص ۲۹۲ - سطر ۱۳، و نفیسی، قابوس نامه: ۲۶۶ - ۲۶۸). استاد غلامحسین یوسفی در گزیده قابوس نامه در باب وی می نویسد «در روزگار شمس المعالی قابوس (۳۶۶ - ۴۰۳ هـ) مرتبة قضاوت داشته و خانواده او تا آغاز قرن هفتم هجری به این کار اشتغال داشته اند و از مردم رویان (قسمت غربی مازندران امروز) بوده است» (گزیده قابوس نامه: ۴۲۴). اطلاعاتی که استاد یوسفی فراهم آورده اند اساساً چیزی به افادات مرحوم نفیسی نمی افزاید، بعلاوه گفته مرحوم نفیسی که ابوالعباس را با احتمال با ابوالعباس قاضی ضریر که ابوحیان توحیدی به او اشاره می کند یکی دانسته اند نیز درست نمی نماید. آنچه نگارنده در باب این شخص یافته، بقرار زیر است.

قاضی ابوالعباس که لقب الامام الکبیر داشته است نامش احمد، نام پدرش محمد و نام جدش هم احمد بوده است و کتابی بنام جرجانیات تصنیف کرده است (سبکی ج ۴، ص ۷۷-۷۸ و جلد ۷، ص ۱۰۲، ابن هدایة الله الحسینی، ص ۱۵۸). قاضی ابوالعباس از ابوبکر عبدالله بن احمد المروزی القفال یعنی القفال صغیر (۳۲۷ - ۴۱۷ هـ) که از بزرگان دانشمندان شافعی بوده و شرح فروع محمد بن الحدّاد مصری از اوست فقه آموخت. این عبدالله بن احمد المروزی یعنی قفال کوچک نباید با محمد بن علی بن اسماعیل الشاشی (۲۹۱-۳۶۵ هـ) که او هم لقب قفال داشت اشتباه شود، چه قفال بزرگ از شهر

شاش یا چاچ در ماوراءالنهر بود و در همان چاچ هم درگذشت حال آن که محل فوت قفال صغیر یعنی معلم ابوالعباس خودمان را ابن خلکان و سُبکی و صاحب مفتاح السعاده سیستان نوشته‌اند (مفتاح السعاده، جلد دوم، ص ۱۸۳ و اعلام: ج ۴ ص ۶۶). این که آسنوی می‌نویسد که قاضی ابوالعباس از عبدالله بن احمد الفقیه استماع حدیث نمود (اسنوی، ۵۶۴)، نباید این شبهه را ایجاد کند که عبدالله بن احمد الفقیه شخصی بجز قفال صغیر است، اسامی یکی است، فقط در بعضی مآخذ عبدالله بن احمد را بمناسبت شهرتش در فقه «الفقیه» و در برخی دیگر بنام معمولی ترش قفال مروزی خوانده‌اند.

علی ای حال قاضی ابوالعباس دو پسر داشته یکی اسماعیل، و این پدر فقیه بزرگ شافعی امام ابوالمحاسن عبدالواحد رویانی صاحب کتابهای بحر المذهب (معروف به البحر) و الحلیه و کتاب المبتدی است (ابن هدیة الله، ص ۲۴۸) که بعداً بشرح بیشتر در باب او سخن خواهیم گفت. پسر دیگر ابوالعباس، عبدالکریم نام داشته که در باب او اطلاع زیادی در دست نیست جز آن که اسنوی در شرح حال یکی دیگر از رویانی‌ها بنام شریح بن عبدالکریم از این پسر قاضی ابوالعباس با لقب القاضی ابی معمر عبدالکریم یاد می‌کند که معلوم می‌شود او هم منصب قضا داشته است و سال وفاتش را رمضان سنه ۵۳۱ هجری می‌نویسد (اسنوی، ۵۶۹ - ۵۷۰).

در هر حال قاضی ابوالعباس، یعنی قهرمان حکایت مورد بحث ما به روایت ابن هدیة الله الحسینی، در طبقات الشافعیة، در سال ۴۵۰ هجری در گذشته است. از فرزندان و نوادگانش یک نفر از همه مهمتر است و او قاضی ابوالمحاسن رویانی است که در سال ۴۱۵ زاده شد و در روز جمعه یازدهم محرم سنه ۵۰۲ هـ در مسجد آمل به دست ملاحده بقتل رسید (السمعانی: ج ۶ ص ۱۹۸-۱۹۹؛ یاقوت الحموی، ص ۲۲۶؛ ابن خلکان، ج ۳: ص ۱۹۸-۱۹۹، سُبکی، ج ۷: ص ۱۹۳-۲۰۴؛ النوی، جزء دوم از قسم اول: ص ۲۷۷؛ ابن هدیة الله: ص ۱۹۰-۱۹۱؛ آسنوی، ج ۱: ص ۵۶۵-۵۶۷؛ ابن العماد الحنبلی: ج ۴، ص ۴). کتاب معروف عبدالواحد بحر المذهب است که فقهای شافعی پس از او از آن بسیار نقل کرده‌اند. (کشف الظنون، ج ۱: ص ۲۲۶). درجه علم و فضل قاضی عبدالواحد رویانی تا بدان جا بود که می‌گفت: «اگر تمام کتب شافعی بسوزد من از حافظه خودم آنها را دوباره خواهم آگند.» قاضی ابوالمحاسن رویانی در آمل مدرسه‌ای بنا کرد که هم خودش و هم اولادش در آن مدرسه تدریس می‌کردند. نظام الملک وزیر بزرگ سلجوقی به او ارادت می‌ورزید. از رویانی‌های مهم دیگری شریح بن عبدالکریم نوه پسر شیخ ابوالعباس است که صاحب کتابی بنام روضة الحکام و زینة الاحکام است که

گویا تلخیصی از آن بنام ادب القضاء هم در دست بوده است. (سبکی، ج ۷: ص ۱۷۷). یا این که این کتاب به هر دو اسم شناخته می شده است (کشف الظنون، و سبکی، ج ۷: ص ۱۰۲-۱۰۳). این کتاب را ابن هدایة الله بنام روضة الاحکام وزینة الاحکام هم ذکر کرده است که بنده گمان می کند اشتباه باشد (ابن هدایة الله: ص ۲۴۸) زیرا اسنوی نام کتاب را روضة الحکام وزینة الاحکام ذکر می کند و می نویسد که خودش صاحب یک نسخه از این کتاب است. طبیعاً چون اسنوی قریب به ۳۰۰ سال بر ابن هدایة الله متقدم است و مالک این کتاب هم بوده است احتمالاً نام کتاب را صحیحتر از ابن هدایة الله یا صاحب کشف الظنون ضبط کرده است (اسنوی، ۵۷۰). از روایانی های مشهور دیگر که از همین خاندان باشند ابوالمکارم روایانی صاحب الغده را می توان نام برد. السمعانی از هبة الله بن سعد الطبری، نوه دختری عبدالواحد روایانی در آمل و رستم بن هاشم القاضی در محال ری و اسماعیل بن محمد الفضل الحافظ در اصفهان و «جماعة كثيرة سواهم» نام می برد (السمعانی، ج ۶: ۱۹۹). بنابراین گفته ابن هدایة الله که: «علم از قاضی ابوالعباس در روایان منتشر شد» درست در می آید (ص ۱۵۸). اعضاء همین خاندان هم از فخر کردن به پیوسته بودن علم در خاندان خود ابائی نداشته اند چه شریح بن عبدالکریم روایانی در باب خاندانش به بیت سنسان بن الفحل:

فإن المَاء ابی و جدی و بشری ذو حَفَرْتُ و ذو طَوَّيْتُ

استشهاد کرده است (سبکی ج ۷: ص ۱۰۲). پسر عبدالواحد، بنام حمد و نوه دختریش ابوالفوارس هبة الله بن سعد بن طاهر نیز هر دو قاضی بوده اند و ابوالفوارس هبة الله که در نظامیه آمل تدریس می کرده است در سنه ۵۴۷ هجری در می گذرد (الاسنوی، ج ۱: ص ۵۶۷).

بنا بر آنچه گذشت حدس مرحوم سعید نفیسی که نوشته اند: شاید آن قاضی ابوالعباس که ابوحنان وی را در خانه صاحب بن عباد در سنه ۳۵۸ دیده است همین ابوالعباس روایانی باشد، نادرست می نماید زیرا اگر سال وفات قاضی ابوالعباس خودمان یعنی سنه ۴۱۵ هجری صحیح باشد، و اگر عمر قاضی را هفتاد سال هم فرض کنیم، در سنه ۳۵۸ او پسرکی ۱۳ ساله می بوده و بعید است که پسری به این سال هم قاضی شده باشد. و هم با صاحب بن عباد وزیر مؤید الدوله و فخر الدوله دیلمی رفت و آمد داشته باشد. البته کتب متقدمین پر است از حکایات مربوط به کودکانی که در سنین پایین در محضر بزرگی ذکاوت و فطانت خود را نشان داده اند مثلاً عوفی در تذکره لباب الالباب در شرح

حال منصور بن علی المنطقی الرازی می‌نویسد که صاحب عباد پیوسته شعرهای او را مطالعه می‌کرد و یک بار که بدیع‌الزمان همدانی در سن دوازده سالگی به خدمت صاحب رسیده بود صاحب این سه بیت را از منصور بن علی المنطقی برخواند که:

یک موی بدزدیدم از دو زلفت چون زلف زدی ای صنم به شانه
چونانش بسختی همی کشیدم چون مور که گندم کشد به خانه
با موی به خانه شدم، پدر گفت منصور کدام است از این دو گانه

و گفت [یعنی بدیع‌الزمان همدانی را] این را به تازی ترجمه کن. گفت [یعنی بدیع‌الزمان گفت] بفرمای که به کدام قافیه، گفت طاء، گفت بحر تعیین کن، گفت اشعر یا بدیع فی البحر السریع. بی تأمل گفت [یعنی بدیع‌الزمان دوازده ساله]

سَرَقْتُ مِنْ ظَّرْتِهِ شَفْرَةَ حِينَ غَدَا يَمْشُطُهَا بِالْمِشَايِ
ثُمَّ تَدَلَّخْتُ بِهَا مُثْقَلًا تَدَلَّخَ النَّسْلُ بِحَبِّ الْجِنَايِ
قَالَ أَبِي مَنْ وَلَدِي مِنْكُمْ كَلَّا كَمَا يَدْخُلُ سَمَّ الْخِيَايِ

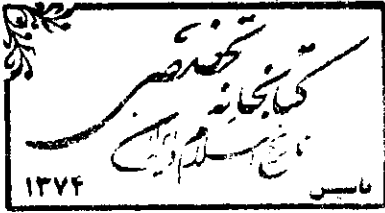
(عوفی، ج ۲ ص ۱۷). علی ای حال حتی اگر هم فرض کنیم ابوالعباس رویانی در ۱۲ سالگی به خدمت صاحب رسیده باشد باز نمی‌توان قبول کرد که یک بچه ۱۲ یا ۱۳ ساله قاضی هم شده باشد. آنچه باعث اشتباه مرحوم نفیسی شده است شباهت کتبه این دو تن است و یکی بودن حرفه آنها یعنی قضا.

باید دانست که در کتب رجال معمولاً فصلی هست در آخر کتاب بعنوان «فیما اتفق اسمه و اختلف مماه» یا «فی المؤتلف و المختلف» و در آن فصل عده زیادی از رجال اسلام یا علمای مسلمان که همه‌شان اسم و اسم پدر و گاهی حتی نام اجداد و نسبت و حرفه‌شان شبیه به هم بوده است ذکر شده‌اند. حکایت شیرینی در این باب ابن خلکان در جلد دوم کتابش در باب میم در شرح حال المعافی بن زکریا... النهروانی آورده است که مرحوم علامه قزوینی در یکی از نامه‌های خود به مرحوم تقی زاده (مورخ ۲۵ فوریه ۱۹۲۴) نقل کرده‌اند که بنده یادبود آن استاد علامه را تیمناً نقل می‌کنم و بعد از نقل، مزید فایده را به فارسی برمی‌گردانم:

«... ابو عبدالله الحمیدی... قال: قرأت بخط ابی الفرج المعافی بن زکریا النهروانی^۳ حججت سنة و کنت بمنی ایام التشریق. فسمعت منادياً ینادی یا ابا الفرج! فقلت لعلہ یریدنی. ثم قلت فی الناس خلق کثیر متن یکنی ابا الفرج ولقله ینادی غیری. فلم اجبه. فلما رأی انه لایجیبه احد نادى یا ابا الفرج المعافی! فهمت ان اجیبه ثم قلت قد یتفق ان یکون آخر اسمه المعافی ویکنی ابا الفرج. فلم اجبه. فرجع فنادی یا ابا الفرج المعافی بن

زکریا النهروانی! فقلت لم یبق شک فی مناداته ایای اذ ذکر اسمی و کنیتی و اسم ابی و بلدی الذی انسب الیه فقلت ها انا ذا فماترید؟ قال لعلک من نهروان الشرق. فقلت نعم. فقال نحن نرید نهروان الغرب. فعجبت من اتفاق الاسم و الکنیة و اسم الاب و ما انتسب الیه و علمت ان بالمغرب موضعاً یسمى النهروان غیر النهروان الذی بالعراق.» (قزوینی، ص ۱۳۱. متن چاپ شده در نامه‌های قزوینی اغلاط چاپی دارد. نگاه کنید به ابن خلکان ج ۵، ص ۲۲۳-۲۲۴). «ابوعبدالله الحمیدی... گفت به خط ابی الفرج المعافی بن زکریا النهروانی خواندم [که نوشته بود] سالی حج کردم و در یکی از روزهای تشریق در منی بودم. پس کسی را شنیدم که آواز می داد یا اباالفرج! [در دل] گفتم شاید مرا می خواهد. پس از آن به خود گفتم که عدۀ کثیری از مردم کنیة ابوالفرج دارند و ممکن است که این شخص کس دیگری را آواز می کند. بنابراین پاسخش ندادم. چون آن مرد دید که کسی جوابش نمی دهد آواز در داد و گفت «ای ابوالفرج معافی». پس قصد کردم تا جوابش دهم اما اندیشیدم که تواند بود که کس دیگری به اسم مُعافی و کنیة ابوالفرج منظور باشد، پس پاسخش ندادم. نادید دوباره صدا برداشت که «ای ابوالفرج المعافی بن زکریای نهروانی!» پس در دل گفتم که هیچ شکی نماند که او مرا صدا می کند زیرا که مرا به اسم و کنیة و اسم پدر و نام شهری که بدان منسوب می خواند. پس گفتم [ابوالفرج] منم چه می خواهی؟ گفت: «شاید تو از اهالی نهروان شرق باشی؟» گفتم آری. گفت «ما [ابوالفرجی را] می خواهیم که اهل نهروان مغرب است.» پس از این اتفاق اسم و کنیة و اسم پدر و اسم محل انتساب تعجب کردم و فهمیدم که در مغرب هم موضعی بنام نهروان غیر از نهروانی که در عراق است موجود است.»

نتیجه آن که اولاً حکایت شهادت درخت نه تنها در ادب عرب و فارسی بلکه در متون ادبی عبری و فرانسوی هم وارد شده است و حتی هنوز در افواه مردم هند بصورت شفاهی رایج است. این حکایت را هر قومی به یکی از رجال خود که به ذکاوت مشهور بوده است نسبت می داده‌اند و یا بدون ذکر نام قهرمان، بعنوان نمونه قضاوت زیرکانه از قبیل دادرسیهای حضرت سلیمان نقل می کرده‌اند. ثانیاً قاضی القضاة ابوالعباس رویانی با ابوالعباس قاضی ضریر که ابوحیان توحیدی در حضرت صاحب عباد او را ملاقات کرده بوده است فرق دارد. قاضی القضاة ابوالعباس رویانی جدّ خاندان رویانی است که بیشتر اعضایش از قضاة و فقها و عالمان مذهب شافعی بوده‌اند و در بلاد مختلفه



اسلام منصب قضا داشته اند.

زیرنویسها:

۱- او شریح بن الحارث بن قیس بن الجهم الکندی است که کنیه ابوامیه داشت و از بزرگترین فقهاء و قضاة صدر اسلام بود. اصل شریح از یمن بود اما خود در کوفه سکونت داشت و در زمان خلافت عمر و عثمان و علی (ع) و معاویه قضای کوفه با او بود اما در زمان حجاج استعفا داد. شریح از راویان مورد اعتماد حدیث است. او در شعر و ادب هم دست داشت و در سال ۷۸ هجری قمری پس از عمری دراز در همان کوفه درگذشت. ترجمه او را در طبقات ابن سعد و وفیات الاعیان و حلیة الاولیاء و شذرات الذهب می توان یافت.

۲- ایاس بن معاویه بن قره المزنی (ابو وائله). منصب قضای بصره را داشت و به ذکاوت و فراست و صداقت حدس معروف بود تا آن جا که مدائنی کتابی بنام زکن ایاس تألیف کرده بود. ایاس در سال ۴۶ هجری قمری بدنیا آمد و در سال ۱۲۲ هجری در واسط درگذشت. نک اعلام زرکلی ج ۲، ص ۳۳ و البیان و التبیین جاحظ، طبع عبدالسلام هارون ج ۱، ص ۵۶ و وفیات الاعیان و ثمار القلوب ثعالبی و میزان الاعتدال و حلیة الاولیاء. صاحب اخبار القضاة محمد بن خلف بن حیّان ملقب به وکیع در جزء ثانی کتابش در ضمن بیان حکایات قضاة بصره ترجمه و حکایات مفصلی از او آورده است (وکیع ص ۳۱۲-۳۷۴).

۳- مُعافی بن زکریا النهروانی الجریری (ابوالفرج) ۳۰۳ هـ - ۳۹۰ هـ یکی از علمای قرن چهارم هجری است که صاحب تألیفات بسیار بوده که بیست عدد از آنها را ابن الندیم در الفهرست بر می شمارد. کتاب معروفش در ادب المجلس الصالح الکافی و الانیس الناصح الشافی است که در سال ۱۹۸۱ بتصحیح و تعلیقات محمد مرسی الخولی در بیروت در سه مجلد بچاپ رسید.

فهرست منابع فارسی و عربی

- ۱- ابوفرج عبدالرحمن بن الجوزی. کتاب الاذکیاء، تحقیق محمد مرسی الخولی، ۱۹۷۰ م.
- ۲- ابن خلکان، ابوالعباس شمس الدین احمد بن محمد بن ابی بکر (۶۰۷ - ۶۸۱ هـ). وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان، تحقیق احسان عباس، ۱۹۶۹، مجلدات پنجم و سوم.
- ۳- ابن العماد الحنبلی (ف. ۱۰۸۹ هـ). شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، بیروت: ذخائر التراث العربی، ۱۹۶۶، مجلد چهارم.
- ۴- ابن قتیبه. عیون الاخبار، قاهره، ۱۳۴۳ هـ/ ۱۹۲۵.
- ۵- ابن هدیة الله الحسینی، ابوبکر (ف. ۱۰۱۴ هـ). طبقات الشافعیه، تحقیق عادل تویهض، چاپ اول، بیروت، ۱۹۷۱.
- ۶- النووی، ابوزکریا محیی الدین بن شرف (ف. ۶۷۶ هـ). تهذیب الاسماء واللغات، بیروت، ۱۹۲۷.
- ۷- الاستوی، جمال الدین عبدالرحیم بن الحسن (ف. ۷۷۲ هـ). طبقات الشافعیه، تحقیق عبدالله الجبوری، بغداد، ۱۹۷۰/۱۳۹۱.
- ۸- السماتی، ابو سعید عبدالکریم بن محمد بن منصور التیمی (ف. ۵۶۲ هـ). الانساب، بتصحیح شیخ عبدالرحمن بن یحیی المعلمی الیمانی، حیدرآباد، ۱۳۸۶/۱۹۶۶، مجلد ششم.
- ۹- خیرالدین زرکلی. اعلام زرکلی، بیروت، ۱۹۷۹، هشت جلد.

شهادت درخت، حکایت نیپا...

- ۱۰ - بیهقی، ابراهیم بن محمد. المحاسن و المساوی : تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، ۱۹۶۱، دو مجلد.
- ۱۱ - سُبکی، تاج الدین ابونصر عبدالوهاب بن علی بن عبدالکافی (۷۲۷-۸۷۷هـ). طبقات الشافعیة الکبری، تحقیق عبدالفتاح محمد الحلو و محمود محمد الطنحی، ۱۳۸۵/۱۹۶۶، جلد پنجم چاپ شده در سال ۱۳۸۶/۱۹۶۸، و هفتم ۱۳۸۹/۱۹۷۰.
- ۱۲ - عوفی، محمد. تذکره لباب الالباب بتصحیح ادوارد براون، تهران ۱۳۶۱ (چاپ آفتاب از روی چاپ (Gibb Memorial Series).
- ۱۳ - عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر. گزیده قابوس نامه، بتصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲ ش.
- ۱۴ - کبری زاده، طاش، مفتاح السعادة ومصباح السباده، حیدرآباد، ۱۳۲۹ هـ، دو جلد.
- ۱۵ - نامه های فزونی به تقی زاده، بکوشش ایرج افشار، تهران، جاویدان، ۱۳۵۳.
- ۱۶ - یاقوت الحموی، شهاب الدین ابو عبدالله. کتاب المشرک و ضما و المفترق صفعا، تصحیح Wustenteld، گوتینگن، ۱۸۴۶.
- ۱۷ - حاجی خلیفه. کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، استانبول، ۱۳۶۰/۱۹۴۱.
- ۱۸ - وکیع، محمد بن خلف بن حیان (ف. ۳۰۶ هـ). اخبار القضاة، تحقیق عبدالعزیز مصطفی الراغی، قاهره، ۱۳۶۶/۱۹۶۷.
- ۱۹ - عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر. قابوس نامه، بتصحیح سعید نفیسی، تهران، فروغی، ۱۳۴۷ ش.

فهرست منابع غربی

- 1 - Gaster, Moses. *The Exempla of the Rabbis*. London, 1924.
- 2 - Dov. Noy = David Neuman. *Motif-Index of Talmudic-Midrashic Literature*. Indiana University (Ph.D. Diss) 1954.
- 3 - Thompson, Stith. *Motif-Index of Folk - Literature*. Bloomington, 1955. 6 volumes.
- 4 - A. Aarne & Stith Thompson, *The Types of the Folk Tale*. FFC # 184. Helsinki, 1975.
- 5 - Voltair, *Oeuvres Complètes de Voltaire*. (contes & Romans). Editions Fernand Roches Paris, 1930. (Tome Premier).

پرتال جامع علوم انسانی